

## به استقبال رویدادگی برویم:

### رد صلاحیت هاشمی فرصتی بی نظیر برای خردگرایان

آیا خردگرایان توانایی تبدیل یک تهدید را به یک فرصت تاریخی دارند؟

#### یادداشت از محسن رنانه

#### چکیده:

این نوشته می‌کوشد تا بگوید رد صلاحیت هاشمی گرچه برای تبدیل او به یک سرمایه نمادین ملی واقعه مبارکی بود اما برای جامعه ما به خودی خود هیچ پیام یا پیامدی ندارد. این خردگرایان (اصلاح طلبان و اعتدال خواهان) هستند که با نحوه برخورد خود می‌توانند آن را به یک تهدید و یا یک فرصت برای آینده کشور تبدیل کنند. این نوشته می‌گوید که هاشمی و خاتمی اکنون به عنوان دو سرمایه نمادین برای کشور، باید تمام اعتبار خود را به میان آورند تا جامعه از این نقطه عطف، به سلامت بگذرد. هشت سال دیگر، دیگر دیر است که هاشمی یا خاتمی بخواهند دوباره برای ما کاری کنند. انگاره محوری این نوشتار این است که جامعه ایران اکنون در یک تضاد روانشناختی قرار گرفته است که این تضاد موجب شده است تا رفتاری کاتاستروفیک (رویدادگی) از خود بروز دهد. این ظرفیت رفتار کاتاستروفیک با رد صلاحیت هاشمی، تشدید شده است. بنابراین از قضا وقت آن است که رهبران خردگرایان (خاتمی و هاشمی) به میدان بیایند و این موج رویدادگی را به پشت سر یکی از کاندیداهایی که از نظر آنان ظرفیت نمایندگی خردگرایان را دارد برانند. آنان نباید هیچ نگران همراهی جامعه باشند. از قضا امروز این جامعه است که نگران انفعال خردگرایان است. جامعه در شرایط کاتاستروفیک قرار گرفته است و منتظر است تا پنجره ای به سوی عقلانیت گشوده شود و به آن هجوم ببرد و همه چشم‌ها به سوی هاشمی و خاتمی است که به این پنجره اشاره کنند. امروز یکی از بزرگترین پروژه‌های مشترک خاتمی و هاشمی گشوده است. هوشیاری و انتخاب سریع و درست آنان می‌تواند این پروژه را به یک فرصت بی نظیر تاریخی برای عبور ملت ایران به سوی خردگرایی و توسعه رهنمون کند. در غیر این صورت باید منتظر دوره تازه ای از افراطی‌گری و دوران سختی از درهم‌ریزی اجتماعی و سیاسی ایران باشیم. این نوشتار می‌کوشد تا این دو رهبر جریان خردگرایی و این دو سرمایه نمادین معاصر ایرانی را متوجه اهمیت نقششان در لحظه جاری تاریخ ایران بنماید.

**تذکره:** این نوشته ظرف مدت کوتاهی و بسیار شتابزده شکل گرفته است. بنابراین احتمال می رود هم در نگارش دارای اشتباهاتی باشد و هم در تحلیل ها واجد کاستی هایی. امید که با وضع موجودش موثر افتد.

## مقدمه اول:

**خردگرایان کیانند؟** اصلاح طلبی و اعتدال خواهی هر دو ریشه در خردگرایی دارند. مساله اصلی امروز ما حاکمیت نظام تدبیرناخردانه یا فعال شدن جریانهایی است که سرانجام آنها حرکت به سوی نابخردی اجتماعی است. امروز اولویت ملی ما نه مانند زمان شاه، آزادی، نه مانند سالهای جنگ، دفع تهاجم مستقیم خارجی، نه مانند دوران سازندگی، توسعه، نه مانند عصر اصلاحات، دموکراسی و جامعه مدنی، نه مانند دوره مهرورزی، عدالت است. امروز اولویت اول ملی ما «بازگشت به عقلانیت» و «ایجاد ثبات» است. بدون «ثبات» و بدون «عقلانیت» نه آزادی خواهی، نه توسعه خواهی، نه دموکراسی خواهی، و نه عدالت خواهی کارکردهای خود را نخواهند داشت.

در این نوشته مجموعه کسانی را که به اصول اصلاح طلبی و اعتدال گرایی و عقلانیت ورزی پای بندند، یکجا «خردگرایان» می نامیم. بنابراین منظور ما از خردگرایان طیف گسترده ای از اصلاح طلبان، راست گرایان میانه رو، اعتدال گرایان، روشنفکران، دانشجویان و همه ایرانیانی است که شرایط و روندهای موجود در مدیریت کشور را عقلانی نمی دانند و تمایل دارند تا مدیریت کشور به سوی حاکمیت عقلانیت سوق یابد. امروز کلیت فضای اجتماعی و سیاسی ایران را می توان در دو گروه دسته بندی کرد: «خردگرایان» و «اقتدارگرایان».

## مقدمه دوم:

**جامعه یک سیستم زنده و پویا است:** هر سیستمی که برخی از عناصر آن زنده باشند، خودش هم یک سیستم زنده تلقی می شود. بنابراین جامعه یک سیستم (موجود) زنده است. درجه زنده بودن جامعه حتی از درجه زنده بودن بدن انسان بیشتر است. چرا که پاسخ های بدن انسان به یک محرک خاص از پیش مشخص و تقریباً قابل پیش بینی است اما پاسخ های جامعه به یک محرک خاص، از پیش تعیین شده و قابل پیش بینی دقیق نیست. پس انتظار نمی رود که جامعه در دو وضعیت مشابه، واکنش مشابه نشان دهد. این که در شرایط یکسان جامعه چگونه واکنش نشان دهد بستگی به عوامل متعددی دارد. اما دو عامل مهم موثر بر نحوه واکنش جامعه، یکی

نوع عقلانیتی است که جامعه از آن استفاده می کند و دیگری تحولات روانشناختی که در درون جامعه و در واقع در درون افراد جامعه رخ می دهد. یعنی همان گونه که در رفتار فردی، ترکیبی از عقلانیت و احساسات ما را به تصمیم می رساند در جامعه (به عنوان یک سیستم زنده) نیز چنین است.

## مقدمه سوم:

**عقلانیت جامعه ما اکنون به سمت عقل معنایی سوق یافته است:** جامعه ما به علت بی ثباتی های مکرر و درگیر شدن در بحران های متعدد در سالهای اخیر، و نیز به علت اغتشاش اطلاعاتی ناشی از تزریق مداوم اطلاعات غیرقابل اعتماد، و نیز به علت غلبه «نظریه توطئه» بر اندیشه اش و نیز به علت آن که حکومت را یک جعبه سیاه مخوف می بیند، دیگر نه تنها احساس می کند توان تحمل پیامدهای این مدیریت غیرعقلانی را ندارد بلکه توانایی تحلیل رفتار حکومت را هم ندارد. بنابراین خسته از این استیصال تحلیلی و عملی، در تصمیمات مهم خود، عقل ابزاری را کنار می گذارد (عقل ابزاری یعنی عقل معیشتی روزمره. البته این عقل را همچنان در امور جزئی به کار می گیرد). یعنی وقتی افراد وارد مرحله تصمیم گیریهای بزرگ و دشوار می شوند دیگر به عقل ابزاری خرد اندیش تکیه نمی کنند (چون اطلاعات لازم برای تصمیم گیری بر اساس این سطح عقل را ندارند). بنابراین در تصمیمات بزرگ و سرنوشت ساز به «عقل معنایی» خود مراجعه می کنند. عقل معنایی، عقلانیتی است که به جای تکیه بر محاسبات منطقی دقیق، بر شهود و احساس معناداری تصمیم، تکیه می کند. مثلا افراد در هنگام طلاق بر عقل ابزاری خود تکیه نمی کنند چرا که اگر چنین بود خیلی منطقی می نشستند و به گونه ای با هم به توافق می رسیدند که منافع دو طرف تامین شود. اما در طلاق، افراد بر اساس عقل معنایی تصمیم می گیرند یعنی ممکن است یکی احساس کند که دیگر زندگی با طرفش معنایی ندارد و با هر هزینه ای بخواهد از او جدا شود. یکی هم ممکن است برای زجر دادن طرفش حاضر باشد هر هزینه ای را پردازد مثلا بگوید من حاضر به طلاق نیستم فقط برای این که طرفش را زجر دهد (گرچه خودش هم زجر می کشد).

ملت ایران اکنون در مورد تعاملات سیاسی کلانش با حکومت وارد مرحله کاربست عقل معنایی شده است یعنی مساله اش این نیست که حالا فلان رئیس جمهور اگر بیاید یارانه را بیشتر می کند یا کمتر، یا قیمت آب و برق را کم می کند یا زیاد یا آزادی مطبوعات را بیشتر می کند یا کمتر. الان مردم ایران با عقل معنایی تصمیم می گیرند. یعنی آنان اکنون احساس می کنند که، یک: هویت شهروندی شان زیر سوال رفته است، دو: در حوزه تنش های خارجی، آینده پر ابهام و احتمالا خطرناکی در انتظارشان است، سه: عقلانیت نظام تدبیر

شدیداً تنزل یافته است، و چهار: خطاهای بزرگ در حوزه مدیریت اقتصادی منجر به روند تخریبی شدیدی در اقتصاد شده است که اگر متوقف نشود آینده پرآشوبی در انتظار اقتصاد و جامعه خواهد بود. بر این اساس مردم ایران اکنون برای انتخاب رئیس جمهور، محاسبه نمی کنند، بلکه به احساس شهودی و عقل معنایی شان مراجعه می کنند و هر کس را که احساس کنند سرجمع می تواند این روندهای مخرب را مدیریت یا متوقف کند به سوی او گرایش پیدا می کنند.

### مقدمه چهارم:

جامعه ما در وضعیت عدم اطمینان بلند مدت به سر می برد: فضای زندگی اجتماعی در شرایط مختلف سه حالت به خود می گیرد: «فضای اطمینان»، «فضای ریسکی» و «فضای عدم اطمینان». در فضای اطمینان، که اطلاعات شفاف است و همه چیز روشن است، تصمیم گیری ساده و کم هزینه است. معمولاً مناسبات «بین فردی» و دوستانه یا خانوادگی در چنین فضایی شکل می گیرد. رفتار افراد در چنین فضایی کاملاً قابل پیش بینی است. بنابراین هر فرد چون احساس می کند رفتار دیگران قابل پیش بینی است خودش هم رفتار قابل پیش بینی بروز می دهد.

در فضای ریسکی، همه چیز شفاف و با ثبات نیست اما میزان بی ثباتی و خطر و ریسک هم تا حدودی قابل پیش بینی است. برای مثال در بورس همه چیز قطعی نیست اما روشن است که مثلاً قیمت سهام فلان شرکت در سال گذشته در دامنه ۲۰ درصد بالا و پایین رفته است. پس سرمایه گذاری در این شرکت با این ریسک روبه روست که ممکن است منافع سرمایه گذار از ۲۰ درصد سود تا ۲۰ درصد زیان تغییر کند. در چنین فضایی عقلانیت ابزاری افراد فعال می شود و سعی می کنند تا حد ممکن تصمیمات دقیقی اتخاذ کنند.

اما در فضای «عدم اطمینان» هیچ چیز روشن نیست. یعنی نه می دانیم «اصل خطر» چیست و نه مقدار یا احتمال یا شدت خطر را می دانیم. مثلاً وقتی در مه شدید با اتومبیل حرکت می کنیم نه می دانیم اتومبیلی که از روبه رو می آید چه اتومبیلی است و نه می دانیم سرعتش چقدر است، بنابراین هیچ محاسبه ای برای حرکت خود نمی توانیم بکنیم. در چنین شرایطی، توقف و «عدم تصمیم»، بهترین گزینه است.

جامعه ایران چندسالی است که در حوزه سیاست و اقتصاد وارد مرحله «عدم اطمینان» شده است. بنابراین مانند راننده مه زده ای است که قدرت هر گونه حرکت از او گرفته شده است. در شرایط «عدم اطمینان»

تصمیم‌گیری بر اساس عقل ابزاری مختل می‌شود. این می‌شود که کم‌کم افراد برای تصمیم‌گیری به سوی عقل معنایی می‌روند. یعنی تصمیمات را جوری می‌گیرند که برایشان احساس معناداری ایجاد کند صرف نظر این که عقلانی باشد یا نه. مثل وقتی که راننده مه‌زده ساعت‌ها در مه گرفتار شده باشد. البته در اوایل کار قدرت تصمیم از او ستانده می‌شود و هیچ حرکتی نمی‌کند اما وقتی مه گرفتگی طولانی شد، کم‌کم به فکر چاره می‌افتد و می‌رود به سمت «تصمیمی معنادار» که الزاما با عقل ابزاری اش قابل توجیه نیست. مثلا در یک لحظه که مه اندکی کاسته و جاده اندکی قابل رؤیت می‌شود پایش را می‌گذارد روی گاز و با سرعتی خطرناک جاده را طی می‌کند. این کار او از نظر عقل ابزاری توجیهی ندارد ولی برای او «معنادار» است.

جامعه ایران اکنون در این مرحله است: عقل ابزاری اش از کار افتاده است. دیگر نمی‌تواند با تحلیل‌های مرسوم و عقلانی وضعیت خودش و آینده خوش را پیش‌بینی کند یا حدس بزند. زندگی طولانی در وضعیت تعلیق یا همان «عدم اطمینان» خسته و پریشان‌ش کرده است. یا باید زندگی در این وضعیت را برای سالهای زیادتری بپذیرد و یا برای برون رفت از این وضعیت تعلیق، کاری بکند. انتخابات در پیش رو چنین فرصتی را برای آن ایجاد کرده است. یعنی حتی کسانی که تا چندی قبل، انتخابات را بلاموضوع می‌دانستند و دیگر نظام را اصلاح‌پذیر نمی‌دانستند در این چند ماه، چشم به انتخابات دوخته بودند. حتی گروه‌بزرگی از جمعیت در چند روز مانده به ثبت نام و پس از ثبت نام نشاطی گرفته بودند. علت این همه استقبال از حضور آقای هاشمی در قشرها و گروه‌های مختلف و گاه متعارض هم همین بود. از راست تا چپ، از مذهبی تا غیر مذهبی، از استادان تا بازاریان همه و همه احساس می‌کردند اکنون که فضای مه‌گرفته کنونی اندکی گشوده شده است باید کاری بکنند و «تنها‌گزینه» در پیش روی آنان، حضور در انتخابات و رای به آقای هاشمی بود.

### مقدمه پنجم:

**سیستم‌های زنده و پویا در شرایط عدم اطمینان رفتار «رویدادگی» دارند:** در سیستم‌های دینامیک یا پویا (هر سیستم زنده یک سیستم دینامیک است و جامعه هم یک سیستم زنده است) نظریه ای هست به نام نظریه کاتاستروف (Catastrophe) که من آن را «نظریه رویدادگی» می‌نامم (رویدادهای غیرمنتظره هم ترجمه شده است). این نظریه به همراه نظریه «آشوب» برای توضیح رفتار برخی سیستم‌های پویا خیلی کارآمد هستند. داستان از این قرار است که «وقتی شرایط متضاد است»، رفتار سیستم پیش‌بینی‌پذیری خود را از دست می‌دهد و دیگر نمی‌توان بر اساس تجربه‌های عادی قبلی رفتار سیستم را پیش‌بینی کرد.

مثلا رفتار زن و شوهری که با هم اختلاف دارند را در نظر بگیرید. فرض کنید شوهر کار خطایی کرده که زن را عصبی کرده است. زن شروع می کند به پرخاشگری. اکنون شوهر درگیر دو حالت متضاد است. نخست این که از کارش شرمند است و دوم این که انتظار رفتار پرخاشگرانه را از زن نداشته است و اندکی نیز از کار زنش عصبانی است. اما به علت این که شرمندگی اش بر عصبانیتش غلبه دارد، عذر خواهی می کند و سعی می کند با همسرش کنار بیاید. اما فرض کنید زن کوتاه نیاید و همچنان پرخاشگری کند. با این رفتار زن، اندک اندک عصبانیت درونی مرد هم بالا می رود. اما این گونه نیست که به موزات افزایش عصبانیتش، او نیز شروع به پرخاشگری کند، بلکه به علت غلبه شرم اولیه، با وجودی که عصبانی است، همچنان سکوت می کند یا همچنان پوزش می خواهد. اما وقتی پرخاشگری زن ادامه یابد از یک نقطه ای به بعد که عصبانیت مرد از آستانه ای بالاتر رفت (نیاز نیست حتی عصبانیتش بیش از شرمش شود کافی است عصبانیتش از آستانه تحملش بالاتر رود) یک مرتبه رفتار مرد کاملاً معکوس می شود و به صورتی نامنتظر شروع به پرخاشگری می کند. این گونه نیست که مرد از همان آغاز به موازاتی که از رفتار زن عصبی می شود پرخاشگری را شروع کند، بلکه تا یک حدی از عصبانیت، سکوت می کند و به پوزش خواهی اش ادامه می دهد اما یکباره می بُرد و رفتارش معکوس می شود. به این رفتار، رفتار کاتاستروفیک یا «رویدادگی» می گویند. بخش زیادی از رفتار مردم را با این نظریه می توان توضیح داد. این نظریه به صورت ریاضی نیز قابل بیان است و از نظر هندسی نیز به معنی این است که منحنی یا رویه‌ی رفتاری سیستم از یک نقطه ای به بعد عوض می شود.

به عنوان مثالی دیگر، فرض کنید گله روستای (الف) به مزارع روستای (ب) وارد شده و خسارت زده باشد. اهالی روستای (ب) برای اعتراض نزد روستاییان (الف) می آیند و با پرخاشگری اعتراض می کنند. روستاییان (الف) نیز شرمسار از این وضعیت، شروع به عذرخواهی می کنند. اما روستاییان (ب) دست از پرخاشگری بر نمی دارند و همچنان بر تندی اعتراضشان می افزایند. به موازات پرخاشگری روستاییان (ب)، مردمان روستای (الف) نیز کم کم در درونشان از این رفتار روستاییان (ب) خشمگین می شوند اما به علت غلبه شرم بر خشم، سکوت می کنند. اما وقتی پرخاشگری روستاییان (ب) ادامه یابد کم کم عصبانیت روستاییان (الف) به آستانه بحرانی می رسد و ناگاه روستاییان (الف) نیز شروع به پرخاشگری و اهانت به روستاییان (ب) می کنند. این تغییر رفتار روستاییان (الف) رفتاری از نوع «رویدادگی» است.

## تحلیل محوری:

با این پنج مقدمه اکنون می‌خواهیم وارد تحلیل شویم. بنابراین نخست «فرضیه اصلی» را بیان کنیم و سپس به توضیح آن می‌پردازیم:

## فرضیه اصلی:

زیست اجتماعی و اقتصادی جامعه ایران در سه دهه اخیر با بی‌ثباتی‌های فراوان روبه‌رو بوده است. با این حال در گذشته این بی‌ثباتی‌ها سیستماتیک نبوده است. بنابراین زندگی را تنها از حالت «محیط مطمئن» به «محیط پرریسک» تبدیل کرده بود. با وجود این، مردم ریسک را با تحلیل عقلانی و منطقی در محاسبات خود وارد کرده و زندگی خود را به صورت عقلانی سامان می‌دادند. تفاوت این زندگی با زندگی در محیطی مطمئن این بود که وجود ریسک، هزینه‌های زیست اجتماعی را اندکی افزایش داده بود. پس، مردم زیستی عقلانی و قابل پیش‌بینی و قابل برنامه‌ریزی داشتند اما این زیست، اندکی گراتر از حالت معمول بود.

اما در دوره دولت‌های نهم و دهم به علت بی‌ثباتی سیستماتیک و پی‌در پی و غیر قابل پیش‌بینی شدن رفتار نظام تدبیر، محیط زیست اجتماعی از حالت ریسک به حالت «عدم اطمینان» منتقل شده است. بنابراین دیگر کاربرد عقل ابزاری و رفتارهای منطقی بویژه در مورد تصمیمات مهم و سرنوشت‌ساز (که نیاز به اطلاعات فراوان و پیش‌بینی و برنامه‌ریزی بلندمدت دارد) ناممکن می‌شود. در این صورت در مورد این رفتارها مردم به عقل معنایی خود مراجعه می‌کنند. عقل معنایی نیز متکی به داشتن احساس معنی‌داری در اقدامات و نیز تکیه بر احساس شهودی است. در این صورت وجه غالب تصمیمات، احساسی - شهودی است نه عقلانی (ابزاری). بر همین اساس زمینه فکری و روانی لازم برای شکل‌گیری رفتارهای تکانشی (غلیان احساس) در مردم وجود دارد. اما نکته این است که در هنگام شکل‌گیری رفتارهای متکی بر احساس و شهود و عقل معنایی، وقتی همزمان دو احساس متضاد شکل بگیرد احتمال شکل‌گیری رفتارهای از نوع «رویدادگی» تقویت می‌شود. بر این اساس به نظر می‌رسد رفتار اخیر مردم در انتخابات که ظرف مدت کوتاهی استقبال شدیدی از آمدن آقای هاشمی کردند نوعی رفتار «رویدادگی» است و اکنون تا این واکنش رویدادگی زنده است می‌توان آن را به صورت موج دیگری در پشت سر یکی از کاندیدهای دیگر سوق داد. مشروط بر این که رهبران خردگرایان که اکنون نقش سرمایه‌نمادین را بازی می‌کنند از آن گزینه حمایت صریح و جدی کنند و خود آن کاندیدا نیز رفتار و گفتاری اصلاح‌طلبانه و تغییر خواهانه در پیش بگیرد. به گونه‌ای که این احساس به مردم دست دهد که

این همان کاندیدایی است که می تواند محیط زیست زندگی آنان را از حالت عدم اطمینان خارج کند و به سوی اطمینان و عقلانیت برود.

### توضیح فرضیه:

مردم ایران (بویژه قاطبه طبقه متوسط و طبقات پایین اقتصادی و اجتماعی) نسبت به سیاستمداران، زود اعتماد می کنند و زود هم بی اعتماد می شوند. با همان سرعتی که پس از جنگ به هاشمی اعتماد کردند، با کمی تورم و اندکی تبلیغات به سرعت اعتمادشان را از دست دادند. با همان سرعتی که به خاتمی اعتماد کردند، از او ناامید شدند، و با همان سرعتی که به احمدی نژاد دل بستند از او دل کنند. تجربه چهار پنج قرن اخیر ایران حاکی از آن است که این مردم در هر قرن دستکم چهار پادشاه را کشته اند یا به سقوط او کمک کرده اند.

تجربه دوران احمدی نژاد دو مساله ایجاد کرده است. یکی این که امید آن بخش از جمعیت که به او رای داده بودند یا پس از آن به برنامه های او امیدی داشتند از او منقطع شد و تمام آرمانهایشان بر باد رفت. دیگر این که شدت بی ثباتی هایی که در دولت ایشان ایجاد شده است (شامل تغییرات شدید مدیریتی، اجرای سیاست های غیرکارشناسی متعدد و گاه متعارض، تورم شدید، رکود گسترده، تنش های سیاست خارجی، تحریم ها، تهدیدهای خارجی و تعارضات قوای داخلی) چنان محیط زیست اجتماعی و اقتصادی ایران را با «عدم اطمینان» روبه رو کرده است که کم کم جامعه نسبت به آینده ایران «احساس نگرانی» کرده است.

عدم اطمینانی که در این دوره تولید شده است، همراه با بی اعتمادی گسترده به نظام تدبیر (ناشی از بی اعتمادی حاصل از حوادث انتخابات ۸۸، بی اعتمادی به آمارهای رسمی، فساد گسترده، کاهش شدید عقلانیت در سطوح بالای تصمیم گیری و این احساس که جریان مخوفی پشت پرده مدیریت کشور قرار دارد و نیروهای نظامی و امنیتی در حال تسخیر همه عرصه های حاکمیت هستند) و نگرانی دائمی از ورود نابخردانه در یک جنگ خارجی، چنان ابهام و چشم انداز خوفناکی ایجاد کرده است که پدیده «وحشت از آینده» به طور فراگیر در میان جامعه شکل گرفته است. مردم از آینده پرابهام ایران به «وحشت» افتاده اند. پدیده ای که حتی در زمان جنگ هم سابقه نداشته است. شاید سایه تجربه سوریه نیز بر شکل گیری این «احساس وحشت» موثر بوده است.



بنابراین در چند سال اخیر، نخست یک احساس سرخوردگی و یاس و کم‌کم قهر و عدم همکاری در مردم شکل گرفت. یعنی به موازات از دست رفتن «امید» و «اعتماد» مردم به نظام تدبیر کنونی کشور، کم‌کم همکاری و ورود به بازی با این حاکمیت برای آنها بلاموضوع شده است و نوعی قهر، کناره‌گیری و بی‌تفاوتی نوشته در جامعه شکل گرفته است.

اما در ماه‌های اخیر که اثر تحریم‌ها جدی شده است، دلار نوسان شدید یافته است، تورم شتابان شده است، مذاکرات خارجی بی‌نتیجه مانده است و روز به روز صدای تندروان و نظامیان بلندتر و حضور آنان در همه عرصه‌ها بیشتر شده است، مردم کم‌کم به وحشت افتاده‌اند. احساس ترس، ترس از آینده‌ای مبهم و احتمالاً دشوار و ناامن، بر مردم غلبه کرده است. بحران سوریه نیز این احساس را تشدید کرده است. مردم احساس می‌کنند بعد از سوریه نوبت ایران است. نحوه برخورد حامیان حکومت با نامزدی خاتمی و هاشمی نیز آنان را شدیداً نگران کرد و احساس کردند حکومت واقعا دارد به سوی حاکمیت تندروها و انحصارطلبان برده می‌شود. همه این‌ها «احساس وحشت» از آینده تاریک را در مردم بیدار کرد. پس مردم در چند ماه اخیر با دو احساس متضاد روبه‌رو بودند:

**یک:** احساس ناامیدی و سرخوردگی: که آنان را به سوی نوعی قهر و عدم همکاری با حکومت رانده است که انعکاس آن در کاهش مشارکت اجتماعی در هر اقدامی که دولت محور آن بوده و بازی دانستن هر نوع مشارکت در انتخابات، قابل مشاهده است.

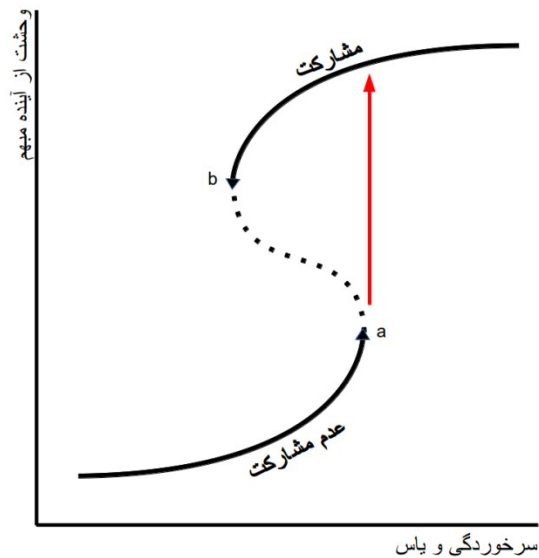
**دو:** احساس وحشت از آینده پرابهام و احتمالاً خطرناک: که موجب به تلاطم افتادن و چنگ زدن به هر فرصتی که می‌تواند ما را از سوق یافتن به سرنوشتی خطرناک نجات دهد.

آمدن آقای هاشمی همان نیرویی بود که مردم احساس کردند می‌تواند آنان را از این آینده سرشار از ابهام و روند عدم عقلانیت و نااطمینانی که بر کشور حاکم شده است نجات بدهد. این شد که همه حتی بسیاری از تحریمی‌ها و دانشجویانی که سرخورده بودند و تا چند ماه پیش می‌گفتند رای نمی‌دهند و اهالی کسب و کار و کارگران گرفتار آسیب رکود اقتصادی و روحانیان... احساس کردند که آمدن هاشمی همان پنجره‌ای است که اگر گشوده شود اندکی نور به این تاریکی و ابهام می‌تاباند و در واقع یکباره جامعه از نقطه عطف کاتاسروفیک (نقطه رویدادگی یعنی نقطه a در نمودار زیر) عبور کرد و از مسیر «عدم مشارکت» روی نمودار

«مشارکت» افتاد. در واقع انفعال را رها کرد و به کنش فعال روی آورد که اگر ادامه می یافت به تدریج سرخوردگی و وحشتش هم کاسته می شد.

اجازه دهید تا مساله را اندکی از روی نمودار توضیح دهیم. در سالهای اخیر - بویژه پس از انتخابات ۸۸ - سرخوردگی و یاس در جامعه ایران گسترده شد. در چند ماهه اخیر، بویژه پس از تحریم ها و پس از آشکار شدن درگیریهای پشت پرده در میان گروههای حاضر در قدرت و بخصوص با علنی شدن نقش نظامیان در پشت اقتصاد و سیاست، احساس وحشت از آینده نیز در جامعه شکل گرفت. بنابراین دو احساس متضاد همزمان در درون جامعه رو به رشد بود: «سرخوردگی» و «وحشت».

با نگاه به نمودار، از قسمت پایین منحنی آغاز می کنیم. در سالهای اخیر سرخوردگی با سرعت زیادی رشد می کند ولی وحشت از آینده مبهم با سرعت اندکی بالا می رود. حاصل کلی این وضعیت، تصمیم به «عدم مشارکت فعال» در بخش زیادی از جامعه است (در هر حال ممکن است مشارکت غیرفعال - مثل رای دادن سفید - رخ بدهد). اما از مرحله ای به بعد سرعت «وحشت از آینده مبهم» خیلی شدید می شود و جامعه به سرعت به نقطه a نزدیک می شود. هر چه به سمت نقطه a می رویم نرخ رشد «سرخوردگی» کند می شود اما نرخ رشد «وحشت» تندتر می شود. وقتی ترکیب «سرخوردگی - وحشت» جامعه به آستانه a رسید دیگر روند عادی روی نمودار طی نمی شود بلکه به دامنه بالایی نمودار پرتاب می شود. یعنی با همان سطح سرخوردگی قبلی یکباره موجی از وحشت در درون جامعه شکل می گیرد و سطح وحشت شدیداً بالا می رود. در این حالت الگوی کاتاستروف (رویدادگی) بر رفتار جامعه حاکم می شود یعنی الگوی رفتاری اش یکباره عوض می شود. یعنی اکنون آنقدر احساس وحشت غلبه می کند که به فکر چاره می افتد و تنها راه را در این می بیند که از هر فرصتی برای کاهش وحشتش استفاده کند. بنابراین الگوی رفتاری اش به سمت همکاری تغییر می کند و تصمیم می گیرد برای تغییر فضای زیستی وحشتناکی که در برابر اوست، مشارکت کند. پس شروع به مشارکت می کند و با افزایش مشارکتش، احساس سرخوردگی و نیز احساس وحشت اش همزمان کاهش می یابد (یعنی به سوی نقطه b حرکت می کند).



به نظر می رسد در یکی دو هفته اخیر جامعه ایران یک مرتبه از نقطه a عبور کرد و به روی منحنی بالایی (مشارکت) منتقل شد. موجی که در یکی دو هفته مانده به ثبت نام کاندیدها، برای دعوت از خاتمی و هاشمی راه افتاد همین موج ناشی از پرس جامعه از نقطه a به بالا بود. اکنون با رد صلاحیت هاشمی، اگر رهبران خردگرایان به سرعت بتوانند این موج شکل گرفته برای مشارکت را به سوی مناسب هدایت کنند، جامعه به سوی نقطه b حرکت می کند یعنی همزمان با افزایش مشارکتش، وحشت و سرخوردگی اش، نیز کاهش می یابد. اما اگر چنین نشود، دوباره موجی از یاس و نگرانی از آینده، جامعه را فرا می گیرد و در جهت معکوس حرکت می کند (روی دامنه بالای نمودار به سمت راست حرکت می کند) در این صورت این که چه خواهد شد بستگی به این دارد که تحولات انتخابات به چه سمتی برود و نتیجه آن چه باشد.

بنابراین در شرایط کنونی که دو احساس سرخوردگی و وحشت به صورت همزمان در جامعه وجود دارد، هر چه احساس وحشت غلبه کند آمادگی مردم برای بازگشت به بازی انتخابات شدیدتر می شود. این موج اخیر استقبال از انتخابات، موج اصلاح طلبی، موج جنبش سبز، موج خاتمی یا موج هاشمی نبود. این موج رویدادگی و کاتاستروفیک بود که همه را پشت هاشمی متحد کرد. برخورد حاکمیت با خاتمی که او نباید بیاید و حرفهای خاتمی در این مورد بر وحشت از وضعیت موجود افزود و مردم احساس کردند آخرین روزنه امید، هاشمی است.

اما اکنون: اتفاقاً جوی که منجر به عدم ثبت نام خاتمی شد و سپس به رد کردن صلاحیت هاشمی انجامید این احساس نگرانی و وحشت را در مردم تشدید کرده است و بنابراین زمینه برای رفتار کاتاستروفیک در آنها تشدید شده است. یعنی اکنون مردم به طور جدی احساس می کنند که حکومت آخرین فرصت ها برای بازگشت به عقلانیت و اعتدال را که نماینده حکومتی آن هاشمی است، واپس زده است. مردم اکنون مطمئن شده اند که وحشتشان درست بوده است و آینده خطرناکی در برابر آنان است. آنان اکنون که متوجه شده اند که گزینه های حکومت برای ریاست جمهوری بعدی چهره های نظامی یا امنیتی مانند قالیباف و جلیلی اند، بیشتر وحشت کرده اند. بنابراین در آنان احساس دو گانه کاتاستروفیک تشدید شده است.

اگر این احساس هدایت نشود به سرعت به یک سرخوردگی و یاس شدید و سپس به سوی فعالیت های منفعلانه (فرار از کشور، اعتیاد، بی قیدی اخلاقی و ...) یا اقدامات فعالانه کور اجتماعی (حرکت های خشونت آمیز یا کور اجتماعی) می رود. اما هنوز زمان هست. و هنوز موج فعال است. تنها راهکار این است که خاتمی و هاشمی «با هم» به میدان بیایند و این موج کاتاستروفیک را هدایت کنند و به سوی یکی از کاندیداهای موجه برانند. موجه از نظر هاشمی و خاتمی، یعنی بتوانند با او تعامل کنند و حداقل هایی که باید رعایت و تعهد کند را با او توافق کنند و به قول او نیز اعتماد داشته باشند. و موجه از نظر جامعه، یعنی هم سابقه ضد اصلاحی و د اعتدال نداشته باشد و هم بتواند با یک گفتمان اصلاحی، اعتدالی، تحول خواهانه و عقل مدارانه با جامعه صحبت کند. یعنی بتواند جامعه را قانع کند که من الگوی تازه ای هستم مرکب از خاتمی و هاشمی.

به نظر می رسد این نقش را آقای روحانی یا عارف بتوانند بازی کنند. از نظر مردم مهم نیست این فرد چه کسی باشد. و مهم نیست که این فرد کیست و اصلاح طلب بوده است یا نه. مهم این است که احساس کنند این فرد همان پنجره ای است که می تواند جایگزین پنجره هاشمی شود (همان گونه که هاشمی پنجره ای بود که جایگزین پنجره خاتمی شد) و احساس کنند با قرار گرفتن پشت این فرد می توانند بازی قدرت های پنهان برای حاکمیت نظامیان را نقش بر آب کنند.

خاتمی قبلاً از سرمایه سیاسی به سرمایه نمادین تبدیل شده بود. هاشمی نیز فرایند تبدیل شدنش از سرمایه سیاسی به سرمایه نمادین از آخرین خطبه جمعه اش شروع شده بود. اکنون ما دو سرمایه نمادین داریم که باید نقش تاریخی خود را بازی کنند. آنان حق ندارند این سرمایه را به نفع خود مصادره کنند و به خانه

ببرند. باید همین جا و همین اکنون خرج کنند چون ممکن است دیگر هیچگاه فرصت خرج کردن آن را نیابند. ما الان و برای عبور از این عقبه تاریخی به سرمایه آنان نیاز داریم.

اینان حق ندارند بگویند ممکن است گزینه‌ای که ما از آن حمایت می‌کنیم رای نیاورد و آبروی ما برود. اولاً احتمالاً رای آوری این گزینه، اگر هاشمی و خاتمی مردم را با بیانیه‌ای تحلیلی و انگیزاننده توجیه کنند، خیلی بالاست. ثانیاً حتی اگر پیروز هم نشود رای بالایی می‌آورد و اصلاح طلبان و اعتدال خواهان وزنشان مشخص می‌شود و پیام آشکاری است به اقتدارگرایان که اینان حذف شدنی نیستند.

اگر اکنون یک چهره نظامی یا امنیتی ریاست جمهوری را بر عهده گیرد بی‌گمان دوره بعد هم خواهد ماند و هشت سال آینده ایران در دست نیروهای نظامی و امنیتی است. هشت سال دیگر هاشمی اگر باشد پیری فرتوت و خاتمی هم احتمالاً یک سیاستمدار خانه نشین خواهد بود. هشت سال دیگر یعنی ما دیگر هیچ صادرات نفتی نخواهیم داشت. هشت سال دیگر یعنی نظامیان همه عرصه‌ها را تسخیر کرده‌اند، هشت سال دیگر یعنی ممکن است ما سوریه شده باشیم، هشت سال دیگر یعنی ممکن است ما در آستانه فروپاشی باشیم و ....

پس امروز اصولاً قهر یا تحریم یک حرکت اصلاحی نیست. قهر هم، از نوع انفعال و رفتار تکانشی (احساسی) است. و هاشمی و خاتمی باید نشان دهند که در شرایط کنونی خطر می‌کنند و قهر نمی‌کنند و جامعه را به گزینه‌های معقول رهنمون می‌کنند. تحریم انتخابات هم البته در شرایط خاص کارکردهایی دارد. تحریم اگر به یک حرکت گسترده اجتماعی بینجامد که پیام روشنی داشته باشد و از سوی حاکمان و ناظران بیرونی و مردم مشاهده و پیامش شنیده شود، یک حرکت اجتماعی مثبتی تلقی می‌شود. اما در جامعه‌ای که نیمی از شاغلانش کارمند و حقوق بگیر دولت‌اند، میلیون‌ها دانش‌آموز نگران پذیرش در کنکورند، یک میلیون رای‌اولی‌های مشتاق رای دادن هستند، سه میلیون نیروی نظامی و انتظامی دارد، و نیز بخش زیادی از مردمانش به طور سنتی رای دادن را امری شرعی می‌دانند، تحریم به عنوان یک کنش سیاسی جواب نمی‌دهد. وقتی که با صد نفر می‌توان صف رای درست کرد و وقتی با چند هزار نفر می‌توان میدان وسط شهر را پر از آدم کرد نباید به این روشها اندیشید.

اگر تحریم مقبول نیست قهر از آن نامعقول تر است. قهر یعنی واگذار کردن بخشی از فرصت مان به رقیب. یعنی بخش خالی لیوان قدرت را به رقیب واگذار کنیم یعنی خانه مان را خالی کنیم تا رقیب ساکن شود.

بالاخره بین حاکمیت نظامیان و غیرنظامیان فرقی هست یا نه؟ بالاخره بین ریاست جمهوری یک فردی که هیچ هویت مستقلی ندارد و کسی که تا حدودی برای خودش استقلال قائل است فرقی هست یا نه؟ بنابراین امروز لازم است خاتمی و هاشمی به میدان بیایند و نگذارند موج اجتماعی ایجاد شده به سوی قهر برود یا اسیر تبلیغات تحریمیان شود.

امروز به علت این که خاتمی و هاشمی دیگر دو سرمایه سیاسی نیستند بلکه دو سرمایه نمادین هستند، این دو کیمیا روی هرکس دست بگذارند «طلا» می شود. فقط کافی است هر دو متفقا از یکی حمایت کنند، و با یک بیانیه تحلیلی اقناعی مردم را به مشارکت فرا بخوانند و به آنان اطمینان دهند که کاندیدای مورد حمایت آنان می تواند بخش بزرگی از خواسته مردم را که بازگشت کشور به آرامش و عقلانیت و خروج کشور از ابهام و تاریکی منتظر است را برآورده کند.

اصلاح طلبی یک حرکت تدریجی و مستمر است که باید از همه فرصت ها و ظرفیت ها استفاده کند. نمی توان و نباید نشست تا دوباره ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کار شوند تا فرصتی برای اصلاح پدید آید. باید فرصت ها را ساخت و تهدیدها را به فرصت تبدیل کرد و اکنون یک تهدید تاریخی در مقابل ماست که باید به یک فرصت تاریخی تبدیل شود.

### بیست نکته تکمیلی:

محورهای زیر برخی نکاتی است که مستقیما به بحث بالا مربوط نمی شود اما در نظر گرفتن آنها می تواند نقش تکمیلی و یا اقناعی برای خواننده داشته باشد. در بیان نکات زیر هیچ ترتیبی رعایت نشده است:

۱. به نظر می رسد روی سه نیروی عارف، روحانی و احتمالا غرضی می توان به عنوان نیروهایی که به کمک آنها می توان اهداف خردگرایان را دنبال کرد، حساب کرد. نهایتا باید هاشمی و خاتمی بر روی یکی از این سه نفر به توافق برسند و از دو نفر دیگر درخواست کنند به نفع وی کناره بگیرند (طبیعی است که باید قول همکاری در دولت احتمالی آینده به آنها داده شود).
۲. خردگرایان باید مراقب باشند که به بهانه رد صلاحیت هاشمی، نه عارف و نه روحانی تخریب نشوند تا بتوان از آنها به عنوان سرمایه های خردگرایی استفاده کرد. اگر تخریب شوند دیگر نمی توان به راحتی آنها را بازسازی کرد.

۳. هر کاندیدایی که از سوی خردگرایان انتخاب شود، می توان به جامعه القا کرد که این یک توافق بین آقایان خاتمی و هاشمی بوده است که این فرد هم کاندیدا شود تا اگر هاشمی رد شد او بماند.
۴. دقت کنیم شور شوق مردم در هفته های اخیر همه اش نسبت به شخص آقای هاشمی نبود بلکه بخش بزرگی از آن شور به پنجره ای بر می گردد که با آمدن آقای هاشمی گشوده می شود. باید کاندیدای برگزیده توجیه شود و بپذیرد و بکوشد گفتمانی را به کار گیرد که این احساس «گشودن پنجره» را به مردم منتقل کند.
۵. اقناع مردم و معطوف کردن موج مشارکت به وجود آمده به سوی کاندیدای منتخب نیازمند یک بیانیه تحلیلی و اقناعی از سوی آقایان خاتمی و هاشمی است و توصیه صریح به این که برای تغییر روند خطرناک کشور انتخاب یک رئیس جمهور «غیرنظامی» و «خردگرا» ضروری است و این مصداق در این کاندیدا یافت می شود. ما به او رای می دهیم و از همه خردگرایان دعوت می کنیم به او رای بدهند.
۶. البته اگر کاندیداهای دیگر مستقل یا منسوب به جریان اصلاحات به نفع کاندیدای برگزیده خردگرایان کنار بروند خیلی خوب است، اما اگر کنار نروند هم هیچ اهمیتی ندارد مردم عملا با آنها برخورد حذفی خواهند کرد.
۷. همان گونه که فردی که رشد وجودی دارد در شرایط التهاب و تنش، رفتاری آرام و همراه با سکینه قلبی دارد، یک سیاستمدار کارکشته هم در تنش ها و ابهامات و آشوب هاست که تفاوتش آشکار می شود: او عقلانیت خود را از دست نمی دهد بر آشوب محیط نمی افزاید و قدرت اتخاذ تصمیمات کلیدی دارد. از خاتمی و هاشمی انتظار می رود به عنوان دو سیاستمدار کارکشته خردگرا در این شرایط سخت بتوانند تصمیمات کلیدی بگیرند. همان گونه که آمدن هاشمی در دقیقه نود، تصمیمی کلیدی بود اکنون نیز این دو باید یک تصمیم کلیدی دیگر بگیرند.
۸. یادمان باشد یک ماه پیش هیچ کس گمان نمی کرد تحریمی ها هم حاضر بشوند بیایند رای بدهند. اگر تحریمی ها در شرایط کنونی الگوی رفتاری شان عوض شده باشد، بقیه مردم حتما عوض شده است.
۹. اولویت امروز ما «عقلانیت در مدیریت کشور» و «ثبات در مناسبات خارجی» است این را باید به شعار کاندیدای برگزیده تبدیل کرد.

۱۰. در شرایط کنونی احتمال تقلب و بیرون کشیدن فردی غیر از کسی که رای می آورد سخت است چون هم ناظر و مجری یکی نیست و هم حساسیت دولتی ها روی کاندیداهای مستقل کمتر از حساسیت آنها روی جلیلی و قالیباف است.

۱۱. در اقتصاد نظریه‌ای هست به نام «دومین بهترین» (Second Best). یک فرد عاقل وقتی نخستین بهترین برایش ممکن نیست می رود سراغ دومین بهترین. این نکته ای است که باید به بدنه اجتماعی خردگرایان تفهیم کرد.

۱۲. – این نکته که برخی خردگرایان می گویند حالا که هاشمی و خاتمی نیامده اند نباید با شرکت در انتخابات به اقتدارگرایان مشروعیت داد، سخن قابل دفاعی نیست. نخست این که وقتی با دهها نفر رای دهنده می توان در کنار صندوقهای رای صف ایجاد کرد، تبلیغ رسمی استقبال از انتخابات دشوار نیست. دوم این که در دنیا هم استقبالی از انتخابات نمی شود که گفته شود استقبال از این انتخابات کم بوده است. سوم این که در هر صورت بخش هایی مهمی از جامعه حتی اگر با اقتدارگرایان موافق نباشند رای خواهند داد نظیر: رای اولی ها، کنکوری ها برای درج مهر در شناسنامه شان، نظامیان، کارمندان، رای دهندگان سنتی معتدل، سربازان و .... در صورتی که خردگرایان کاندیدایی داشته باشند رای اینان هم از سبب اقتدارگرایان خارج می شود.

۱۳. کاندیدای برگزیده خردگرایان باید بپذیرد که در عمل حامل گفتمان خردگرایان و نماینده هاشمی و خاتمی باشد. در غیر این صورت توفیقی به دست نخواهد آمد. بنابراین هاشمی و خاتمی باید با او بر سر گفتمان و نحوه تعاملش در ایام انتخابات و نیز اصول رفتاری او پس از پیروزی احتمالی به توافقی جدی دست یابند و حتی آن را مکتوب کنند. اعتماد هاشمی و خاتمی به کاندیدای برگزیده، شرط هر نوع همکاری است.

۱۴. در ایام انتخابات غیر از ستادها و حاشیه ستادها حجم زیادی از شبکه های ارتباطی اجتماعی شکل می گیرد که سرمایه اجتماعی را بالا می برد و نشاط می آورد. یعنی حتی اگر کاندیدای خردگرایان رای هم نیاورد این شبکه های ارتباطی سرمایه آفرینند و مردم در آنها همدیگر را پیدا می کنند. و این دستاورد بزرگی است.

۱۵. در هر صورت وجود یک کاندیدای که نماینده خردگرایان باشد یک فرصت است که واقعیات امور از طریق او نشر داده شود. این فرصت برای مشارکت اجتماعی و داشتن یک تریبون برای در انداختن گفتمان عقلانی را از دست ندهیم، حتی اگر چنین کسی رای نیاورد. اما اگر رای بیاورد در این صورت



تراز عقلانیت کشور بالا می رود. با انتخاب احمدی نژاد تمام بدنه روشنفکری کشور خودش را از حوزه های مدیریتی کنار کشید و تراز عقلانیت مدیریت کشور پایین آمد. اکنون با آمدن یک میانه رو می تواند این تراز بالا برود و این یعنی یک حرکت اصلاحی.

۱۶. انتخابات تنها کارخانه ای است که می توان از طریق آن خیلی سریع سرمایه نمادین تولید کرد و سیاست مداران متوسط را به رهبران برجسته اصلاح طلب تبدیل کرد. اگر خاتمی نیامده بود اکنون او را نداشتیم. اگر هاشمی نیامده بود اکنون او را نداشتیم. اگر موسوی نیامده بود و کروبی نبود اکنون این دو سرمایه نمادین را نداشتیم. روحانی و عارف بالقوه یک رهبر اصلاح طلبند. ما که احزاب سابقه دار - به عنوان کارخانه تولید رهبران سیاسی - نداریم، پس باید از این فرصت بهره ببریم. توسعه بدون تولید انبوه رهبران اصلاح طلب و توسعه خواه، دست یافتنی نیست. چرا اصلاح طلبی را به افراد گره می زنیم. خاتمی رهبر اصلاحات بود اما توانست هاشمی را نیز در این رهبری مشارکت دهد. این روند باید ادامه یابد. اکنون باید رهبرانی تازه برای اصلاحات تولید کنیم. اصولا انتخابات فرصت طلایی است که اصلاح طلبان رهبران تازه تولید کنند، چرا از این فرصت استفاده نکنیم که یک رهبر دیگر به رهبران اصلاح طلبی اضافه کنیم؟ چرا نباید روحانی یا عارف یا دیگری را وارد گفتمان اصلاح و اعتدال کنیم و مردم او را بشناسند و به عنوان یک چهره تازه برای رهبری تحول خواهان مطرح شوند که اگر حالا هم نشد، چهار یا هشت سال دیگر - که احتمالا باز خاتمی و هاشمی نمی آیند - کسی باشد که پا به میدان بگذارد. یک فرصت تاریخی برای تولید یک سرمایه نمادین برای بخش تحول خواه و توسعه خواه جامعه را از دست ندهیم. حتی اگر نگذارند کاندیدای مورد حمایت خردگرایان انتخاب شود، این خودش یک سرمایه سازی برای آینده است یعنی او را به یک شخصیت نمادین برای رهبری اصلاحات در دوره بعد آماده می کند. کنار کشیدن امروز هاشمی و خاتمی یعنی تولید نکردن یک رهبر تازه و این یعنی جامعه باید در لاک خود فرود رود تا دوباره هشت سال دیگر برود و فکر تولید یک رهبر برای اصلاحات باشد یا به دیگران التماس کند بیایند رهبر اصلاحات شوند.

۱۷. بازی اصلاحات بازی صفر و یک نیست. تا زمانی که یاد نگیریم از هر فرصتی و هر روزنه امیدی استفاده کنیم هنوز مصلح نیستیم. دموکراسی یعنی تمرین دموکراسی. اصلاح طلبی، سیاه و سفید ندارد. اصلاح طلب، یک پزشک است، پزشک نمی تواند بگوید یا باید مطمئن باشم که بیمارم صد در صد خوب می شود یا درمان را متوقف می کنم. باید از هر فرصتی برای درمان بهره جست. و اکنون یک فرصت تازه در اختیار خردگرایان است.

۱۸. انتخابات تریبون ایجاد می کند. بدون تریبون، حضور سیاسی ممکن نمی شود و تاثیر گذاری پایین می آید. نباید این تریبون مهم را از دست داد.

۱۹. احساس مفهوم شهروندی و تمرین استفاده از حق نظارت مدنی، بیش از هر موقع دیگری در بستر انتخابات رخ می دهد. این فرصت را از شهروندان نگیریم.

۲۰. تمام کسانی که در ستاد هاشمی فعال شده بودند الان رها شده اند. دو آسیب در کمین آنهاست. یکی یاس و سرخوردگی و دیگری آسیب پذیر شدن در برابر تمامیت خواهان که من بعد به همین بهانه که در ستاد هاشمی همکاری داشته اند آنها را تحت فشار قرار دهند. حضور آنان در ستاد کاندیدای مورد حمایت خردگرایان، هم نشاط را باز می گرداند هم آسیب پذیری آنها را کاهش می دهد. حتی اگر کاندیدای مورد حمایت خردگرایان رای هم نیاورد آسیب پذیری این فعالین کمتر از وضع فعلی است.

والعاقبه للمتقين

محسن رنانی

۱۳۹۲/۰۳/۰۳